

چادوهای که بسرز زمین آهو هیرمند

۸

فرماندار باند خوی رفته بود. دیرش بجای وشیرینی ساخت روسیه و پسته و بادام از ما پذیرائی کرد و سپس مارا بکاروانسرائی نزدیک يك بازار آورد که کهنه و خالی از اهمیت معماری است. اطراف آنرا با چوبطاق زده اند. هر يك اطاقی جداگانه داریم. فرش فراوان و لکن مسین برای شستن دست و صورت موجود است. يك پیش خدمت که ریش دارد و چکمه بلند بپا کرده است تفنگ خود را بزمین گذاشته در بخت و بیز مارا یاری میکند.

امشب شام ویژه داریم. در سرزمین فراوانی هستیم و آسایش نصیبمان گردیده است. طشت های پر از شیر و پلو با کشمش و کباب سیخ که نمک و فلفل فراوان دارد و مربای گوجه و نان تازه از بازار آورده اند و سوپ قوطی و سوس گوجه قرمگی و آلو بخارا توی جین و شکلات و اولتین نیز از خوراکیهای خودمان بآنها افزوده ایم. ویسکی هنوز تمام نشده است اما متأسفانه کتابها نزدیک بیان یافتن است و اکنون بادیات باستانی رسیده ایم من ترجمه «توسی دبهها» بقلم کراولی را میخوانم و کرسٹوفر بار دیگر «بازول» را که داغان شده است مطالعه میکند.

یکی از کتابهای مان تألیف سرطوماس هولدیج بنام «دروازه های هند» است که در آن اکتشافاتی که تا سال ۱۹۱۰ در افغانستان بعمل آمده باختصار بیان شده و سفر «مور کرافت» و مرک او در اندخوی بسال ۱۸۲۵ توصیف گردیده است. در صفحه ۴۴۰ نوشته است که «کتابخانه مور کرافت (سی جلد) بیازماندگانش مسترد شد و اگر سیاحان امروزی که بسازوبرک سبک و دم دستی معتقدند فهرست آن کتابها را ببینند در شکفت خواهند شد». شکفتی من از کمی این کتابها برای سفر پنجساله مور کرافت است. آری سازوبرک سبک و دم دستی. این جهانگردان جدید، این کمال یافتگان پیش رس، این مزاحمان، این عالمان دروغین را همه می شناسند که از جانب گروهی رئیس از کارافتاده مأمور میشوند تا در باره آواز دادن توده های شن و سردی برف کلاوش کنند. با پول فروان و همه گونه نفوذ دولتی بدورترین گوشه کره میروند و جز اینکه معلوم میدارند که توده های شن آواز میدهد و برف سرد است بر معلومات بشر چه می افزایند؟ هیچ. آیا جای شکفتی است؟ از صحت تن آنان مواظبت بعمل می آید. تمرین و قواعدی را پیروی میکنند تا بسختی عادت کنند و دواهای فراوان همراه بر میدارند تا هر وقت باوجود آن پیش بینی ها بیمار شدند آنانرا بکار آید. اما کسی بفکر سلامت دماغ آنان نیست و نمی اندیشد که برای سفری که بمنظور مطالعه صورت میگیرد ممکن است سلامت دماغ نیز اهمیت داشته باشد. ساز و برک سبک و دم دستی آنان خوراک بقدریکه يك آسمان خراش را کافی باشد و لوازم بقدریکه يك کشتی را بکار آید و سلاح يك سپاه را شامل است اما يك جلد کتاب در میان آنها نیست. دلم میخواهد ثروت داشتم

و بنام سیاحی که آزمایش هوشمندی میداد جایزه تعیین میکردم باین ترتیب که ۱۰۰۰۰ لیره بنحستین کسی میدادم که راهی را که مار کولو پورفته است طی کند و هر هفته سه کتاب بخواند و اگر روزی يك شیشه شراب هم نوشید ۱۰۰۰۰ لیره دیگر نیز دریافت کند. چنین مردی میتواند از سفر خود چیزی بیان کند خواه قوه استنباط داشته باشد و خواه نداشته باشد. دست کم آنچه را بچشم می بیند باز میگوید و مجبور نخواهد بود که مشاهدات خویش را بوقایع همچنان انگیزی که هرگز روی نداده است و یا بمطالب علمی که مانند بیانات خودش نامربوط است بیاراید. مقصودم اینست که اگر بجای «توسی دیدها» چند داستان جنائی دیگر و بجای ویسکی نیمگرم چند بطری شراب سرخ میداشتم ممکن بود برای همیشه اینجا بمانم.

میمنه - ۲۴ مه : صحن کاروانسرا صبحها بیازاری مبدل میشود. از صدای پای چارپایان و پرت شدن عدلهای کالا و چانه زدن بزبان فارسی و ترکی از خواب بیدار میشویم. در پائین ابوان، دریائی از مندیلهای سفید و آبی و سبز و صورتی و سیاه موج میزند. پاره‌ای از آنها پهن و شل و پاره‌ای سفت و بشکل کدو است و بعضی بهر حال چنان می نماید که از زیر ماشین در آمده باشد. بیشتر این بازرگانان اوزبک هستند و بینی عقابی و ریش زبر و لباس بلند چیت یا ابریشم گلدار یا راه راه یا سرخ و زرد و سفید و ارغوانی بتن دارند. این پارچه‌ها سابق در بخارا بافته میشد و اکنون آنها را قدیمی مینندارند. نوك پوتین های بلند و چرمین آنها بشکل کشتی و پاشنه آنها بلند و دم دهنه آنها گلدوزی شده است.

نژادهای دیگر در بازار ازدحام می کنند و عبارتند از افغانها که از جنوب آمده اند و تاجیکان فارسی زبان و ترکمانان و هزاره‌ها. ترکمانان از سرزمین آمو آمده اند و از کلاه دیگر گونه‌ای که دارند از نژادهای غربی تمیز داده میشوند؛ کلاهی مخروطی از پوست بره سر میگذارند که اطراف آن زغره خز نخودی رنگ است و میگویند پوست سگ آبی است. آیا مقصود سمور آبی آمو دریاست؟ هزاره‌ها اصلا مغول و از اولاد سپاهیان تیمورند و اغلب در کوهها بسر میبرند و گفته میشود که بسیار فقیرند. آنهایی که ما می بینیم نمونه خوشبختی و خوش هیكل و دارای صورت گرد و رنگ و رو و قیافه چینی هستند و نیم تنه گلدوزی شده کوتاه بتن کرده اند و بی شباهت بمردم شرق اروپا در یکصد سال پیش نیستند. تک و تائی بیگانه دیده میشوند که با احتیاط از میان جمعیت میگذرند. یکی از آنها تاجر هندو و دیگر درویشی است که مار سیاه زهری بدرازی چهار پابدور گردنش حلقه زده است. دیگر کنسول روس است که مردی است کوتاه قد و لباسش از پارچه زبر سفید و کلاش از پارچه مشکی. برحسب معمول زنان دیده نمی شوند اما دختران خردسال مانند زنان هندی «ساری» می پوشند و به بینی خود زیور آویزان میکنند. حتی سربازان هم با دیگر مردم هماهنگی دارند. امروز صبح فوجی از بازار گذشت. اگر عمامه هایشانرا بر میداشتند صورتهای آنها استخوانی

و ظاهرشان ناخوش بود اما بدهانه تفنگهایشان يك درمیان يك گل سرخ بود. شاید که نور محمد در میان آنها بود. اینجا پادگان بزرگی هست و آنروز صبح که در قلعه نواز من جدا شد باین پادگان بازگشت.

آثار معماری در این شهر نیست تنها جای مهم آن قلعه ایست ویران که درون آن توده خاک است و آجرهایی که آنجا ریخته است نشان میدهد که روی آن بلندی ساختمان بوده است. اکنون در آن بلندی يك قبر تنها قرار دارد که زیارتگاه است.

بیرون شهر و انتهای بازار چمنی وسیع است بشکل میدانهای بازی کریکت در انگلستان و افق آنها درختهای کبوده فرا گرفته است. خانه فرمانده کل در آنجا قرار دارد که خانه ایست گلی و يك طبقه و حصار اطراف آن بتهای گل سرخ است. هر روز عصر دسته موزیک جلوی خانه فرمانده می نوازند. در قهوه خانه کنار جاده شخصی تار میزند و مردم فنجانهای چای را رو بروی خود گذاشته آهنگ حزن انگیز زمزمه می کنند. چشمه ای از پهلوی آنها میگذرد و آسیاب کوچکی رامیگرداند. چندفاخته سفید در کنار چشمه زیر درخت چنار نشسته اند. بار دیگر صدای موزیک از دور شنیده میشود.

مردان هر يك گلی بدنشان گرفته روی سبزه ها میگردند و مسابقه کشتی گیری را تماشا می کنند. کشتی گیران عرق چین نوك دار پسر و قبای بلند بتن دارند و کمر بند سرخ بسته اند تا حریف بتواند آنها بدست بگیرد. هنوز مسابقه پایان نیافته جنك كك اعلام میشود. مردم از اطراف کشتی گیران بدور کیکها حلقه میزنند. سرانجام یکی از آن مرغان میگریزد و همه تماشاچیان از پسران خردسال گرفته تا پیران سفید موی دامن قبا را بالا زده دیوانه وار بدنبال آن میدوند.

ابر تیره بالا آمد و میخواهد بیارد. هوا تیره شد. خورشید فرو میرود. کوههای خاکی که از سبزه پوشیده شده است و چنارها که از نسیم تکان میخورند و بر گهای آن نقره گون مینمایند و هم چنین لباسهای رنگارنگ مردم که بتفریح مشغولند، در روشنائی برتغالی رنگ میدرخشد.

اندخوی - ۱۱۰۰۰ پا ۸۲ میلی میانه ۲۵ مه : برای رفتن بمزار شریف کامیونی کرایه کرده ایم که شورولت نو است و استارت و کیلومتر شمار و دیگر لوازم آن کار میکند. در این سر زمین باید بهمین ترتیب سفر کرد. روی نیمکتها لم داده ایم و لوازم از قبیل خوراک و بطریهای آب و دوربین و دفترهای یادداشت اطرافمان قرار دارد و اثاث سنگین روی طاق کامیون بسته است. راننده از مردم هند و اهل پیشاور و بنا بر این بسیار باادب است اما لکنت زبان دارد و هنگامیکه او کریستوفر بلکنت باهم سخن میگویند گفتگویشان طول میکشد. علاوه بر او پیشخدمتی هم که در میانه ما پیوست با تفنگش و دو ترکمان نیز در کامیون هستند که یکی بصاحب منصب فوج شباهت دارد و دیگری با پولوی اترو ربا.

پیشخدمت در سفر کلاه پوست قهوه ای بسر گذاشته و کمرچین و شلوار مخمل

مشکی پوشیده است. دکه‌های شلوارش باز است. زیرجامه دارد ولی توجه را خود بخود جلب میکند. نامش غفور است.

ازهرات تا میمنه بیشتر اوقات بسمت شمال شرق حرکت میکردیم. از میمنه باینطرف درست بسوی شمال و بالای دره‌ای روان بودیم که نظیر آنرا در زمینهای بلند «ویلت شایر» میتوان یافت. چند دبه ردیف و نزدیک بهم قرار گرفته است و نهری بی نام از پهلوی آنها بیخ خورده از میان باغهای توت و زرد آلو و کشتزارهایی که از گلپای آبی رنگ کتان پوشیده است میگردد. پس از فیض آباد که بزرگترین آن دبه ها بود تپه‌ها کوتاه تر و زمین خشک و هوا گرم تر شد. کامیون روی شن لغزیدن گرفت. افق وسیع شد. نسیم داغ و ناپسند بسوی ما وزید. آسمان برنگ سرب درآمد. بدشت آمو رسیدیم و وجود آن رودخانه را بفاصله پنجاه میل احساس کردیم همچنانکه شخص وجود دریا را پیش از رسیدن بآن احساس میکند. سرانجام به تپه‌ای رسیدیم که بالای آن هموار و خانه‌ای يك طبقه آجری زشت روی آن بنا شده بود و پلکانی سراشیب در پائین آن قرار داشت و دو مجسمه شیر ساروجی زرد رنگ دو طرف پلکان بود. بالا رفته فرماندار را ملاقات کردیم و نامه‌ای را که از شیر احمد داشتیم باو دادیم. فرماندار تنومند بود و عینک بچشم و ریش کم پشت مشکی و آوازی مانند زنان داشت.

در پاسخ گفت بلی از اینجا تا مزار جاده «بخته» است. در نزدیکی جیحون دوباره سبزه زار مییابد. لغت جیحون را بکار میبرد و وقتیکه ما آن رودخانه را بنام آمو دریا یاد میکردیم ملتفت نمیشد. دستور داد در اندخوی که دو میل از آنجا دورتر بود برای ما منزل تهیه کنند. اندخوی مرکز تجارت پوست بره است. بارخانه آنرا درون بازار دیدن کردیم. پوست بره را بآب جوونمک فرو میبردند و روی بام پهن میکردند و خشک شده هارا برای بسته بندی روی هم می‌انباشتند. در همان بارخانه حلبی‌های بنزین و دسته‌های سطل آهن سفیدروسی نیز انباشته شده بود. مدیر گفت بهبودیان از اینجا بهرات تبعید شدند تا تجارت پوست بره بیش از این بدست بیگانگان نباشد. سپس گفت بیشتر گوسفندان متعلق به ترکمانان میباشد. پوست بره اندخوی از بهترین پوستها و پوست بره آق‌چا تقریباً بهمان خوبی میباشد. میش مزار شریف سه تا چهار هفته دیرتر می‌زاید و پوست آنجا چندان خوب نیست. هر سال ۷۵۰۰ پوست بلندن میفرستیم. کریستوفر پرسید آیا میتوانم قدری پوست خریداری کنم. البته جنس اعلاي آنرا میخواهم. مدیر بارخانه تکه‌ای باندازه دوسر آستین عروسک درآورده گفت این جنس هفتاد افغانی (يك لیره و پانزده شیلینک) ارزش دارد. بهای بهترین پوست که شایسته دوختن کلاه خوب باشد صد افغانی است. اما از این جنس کم بدست می‌آید. عصر جمعه است و مردم ساعات تعطیل خود را در مهمانخانه واقع در آنسوی بازار زیر درختهای توت بسر میبرند. من هم در میان آنها سر میز نشسته بنوشن مشغولم و برف در جام ویسکی ریخته مینوشم و منتظر پلو هستم.

مزار شریف ۱۲۰۰ پا - ۱۲۲ میلی اندخوی - ۲۶ مه: باید اقرار کنم که ورود

من باین شهر از لحاظ خودم واقعه ای هیبت آور بود . در ماه اوت بادوامید از انگلستان در آمدم یکی دیدن آثار تاریخی ایران و دیگر رسیدن باین شهر . بر آمدن هیچیک دشوار نبود ولی بسیار طول کشید .

ساعت پنج بامداد از اندخوی در آمدم . چون آفتاب بر آمد کله گوسفندی را دیدیم و کامیون را نگاهداشته بآن نزدیک شدیم . در مرتعی تنک بچرا مشغول بودند . گوسفندانی که در این مرتع میچرند دارای کرک پیچیده میشوند . شبان اوزبک بود و در آغاز بگمان اینکه ماریوسی هستیم جواب سؤالات ما را نداد . سپس از بی ادبی خویش عذر خواست و گفت سه سال پیش روسیان شصت هزار از بهترین گوسفندان را دزدیدند . با خود گفتیم ممکن است بهودیان مغضوب در این قبیل کارها دخالت داشته اند . رمة او از دو نسل بودند : قره کلی و عربی . پوست قره کلی لطیف تر است . یک قوج قره کلی و یک میش عربی را گرفته نشان داد چگونه میتوان بوسیله دم آنها یکی را از دیگری باز شناخت . هر دو دم چاق داشتند ولی دم عربی گرد یا بشکل کلیه است و در وسط دم قره کلی آویزه ای قرار دارد .

چون پیشتر رفتیم اردوی تر کمانان را دیدیم . مردان بکار روزانه بیرون رفته بودند . سگها بما حمله کردند و از آنجا که زنان آنها را باز نمی خواندند بیست دقیقه طول کشید تا طریق باز گرداندن آن جانوران را یافتیم . دو پیرزن که بیوه بنظر میرسیدند بملاقات ما بیرون آمدند . لباس آنان پلاس آبی رنگ رفته گشاد و زشت بود . اما چادر بلند پوشیده بودند . زنان جوان نزدیک نمی آمدند و از دور در میان کندوهای سیاه با لباسهای صورتی و سفید و دامن کشان باینسو و آنسو میرفتند و چادرهای بلند و زعفرانی رنگی که بکلاه باند و سرخشان آویخته بود بروی خود میکشیدند و حجب خویش را مینمودند . گاهی این چادرها بشکل روپوش درمی آید . عصر همانروز از نزدیک چند زن دیگر گذشتیم . آنان نیز لباس سرخ بتن داشتند و صورتشان از میان چادرهای آبی رنگ و گلدوزی شده نمایان بود .

خواستم بزنی که دو کودک داشت نزدیک شوم . هر سه بکلیه خویش گریختند . بزنی جوانتری که رفتاری باشکوه داشت و کودک کی را بسینه چسبانده بود نزدیک شدم . کودک خود را پشت سببی گذاشت و دیرکی را برداشته اطراف کودک دایره ای کشید و مانند یک پهلوان قرون وسطی بمن حمله کرد . رویش از خشم در هم کشیده شده بود و باهنگی چنان اعتراض کرد که نشان میداد من از روی پستی خواسته ام از دور بودن شوهرش سوء استفاده کنم . دو پیرزن یاد شده از دیدن این منظره خندیدند . اما نگهبان تازه ما که در اندخوی بمایبوسته بود شرمنده شد و گفت افغانستان چنین است . وی بارانی دوخت اروپا بطور غلط انداز پوشیده است و پی در پی قوطی قره ای را که روی آن یاقوت نشانده شده است در آورده انگیه میکشد .

يك كبرخالی بود که مهمانخانه بنظر میرسید و کاوش آن بدون ترس امکان داشت. دیوار آن ازدرون چوب و بیرون حصیر و طاق آن از نمد بود. طاق روی چند چوب منحنی قرار داشت و در وسط نوعی سبد گود و سوراخ بود و آن سوراخ برای بیرون رفتن دود تعبیه شده بود. زیر سبد چند ریشه سیاه رنگ آویزان بود. در يك سمت، چهار چوب محکم و در دو لنگه ای داشت که اندکی کنده کاری شده بود. کف اطاق را نمد پهن کرده بودند و چند صندوقچه رنگ کرده و کنده شده در آن قرار داشت. اثاث نه و حشیا نه بود و نه آلوده. هنگام حرکت از آنجا مشاهده کردیم که یکی از کیرهارا پیاده میگردند. چوبهای آن را که تا کرده بودند بدسته اسکی نازک شباهت داشت ولی سبد نوك کبر باندازه چرخ کاری بود و روی کوهان شتر تکان میخورد.

چه روز بدی: هوا مرطوب و سنگین بود. سرزمین آمو بی رونق و مانند اطراف شهر بود و بهندوستان شباهت داشت. در خوجه دوغا بخاطر مرتعی سبز توقف و کله ای مادیان را که با کره هایشان در حرکت بودند تماشا کردیم. در میان آنها اسبی سفید و لاغر میدوید که قدش شش دست و برای آن سر زمین بسیار بلند بود. کریستوفر گفت گروهی کودک ژنده پوش را دیدم که روی دیوار نشسته بودند و مردم «سلمیر» بیادم آمدند. از آنجا به شبورقان رفتیم که خرابه ایست و بالای آن کاخی قرار دارد و از آنجا جاده ای بسوی جنوب و بسر پل کشیده شده است. «فریر» مینویسد در سر پل سنک نبشته ای متعلق بساسانیان دیده است. ولی ما از مینه تا اندخوی چیزی بر نخوردیم که این گفته را تأیید کند و چون بنوشته های اواطمینان نداریم برای یافتن چنین نقوشی باطراف نرفتیم.

جلوة آق چایبشتر بود. در پائین کاخ يك چرخ دستی بستنی دیدیم. صاحبش میزی درون کامیون گذاشت تا روی آن ناهار بخوریم و يك سطل برف برای سرد کردن آشامیدنیهای ما آورد.

پس از آق چا رنگ دورنمای محل از سربوی برنگ آلومینیوم مبدل شد. زرد و مرگبار و چنان مینمود که آفتاب چند هزار سال است زرق و برق آنرا میزداید. اینجا جلگه بلخ بود و میگویند بلخ قدیمترین شهر جهانست. در مقابل آن رنگ کشنده درختهای سبز و علفهایی که بریده و کپه شده بود تقریباً سیاه بنظر میآمد. گاهی کشت جو دیده میشد که رسیده بود و تر کمانان تا کمر لغت شده آنها را باداس درو میکردند. با وجود فراوانی رنگ آنها قهوه ای یا طلائی نبود. چنان مینمود که مانند موی سر دیوانگان پیش از وقت سفید شده و نیروی خود را از دست داده باشد. از میان این گورستان ابتدا در شمال و سپس در جنوب جاده آثار معماری قدیم برنگ خاکستری مایل بسفیدی سر بر آورده است. این تپه ها از باران و آفتاب چروک برداشته و سفید شده است و تا کنون من ساخته دست انسان را باین افکاری ندیده ام. يك هرم منحنی، يك ایوان خراب، چند بارو، تندیس يك جانور در حال ریختن، همه آثاریکه مربوط بدوره

اشکالیان بوده و پس از ایشان مار کوبولو آنها را دیدن کرده است. اینها میبایستی تا کنون از میان رفته باشد ولی برخوردار آفتاب در حالیکه مقاومت خاک آنها تپاه کرده درخشندگی دائمی ترکیب آنها حفظ کرده است و این درخشندگی چنانست که در ظروف سفالی رومی و یا در تپه‌های پوشیده از علف سبز دیده میشود. این درخشندگی هنوز در جهانی روشن تر از خویش باقی و ظاهر فرسوده این آثار مانند کسی است که خواسته باشد خودکشی کند و نتوانسته است. با اینهمه دشت رفته رفته سبز تر شد. مراتع زمین‌های لغت را پوشاند و درختها زیاد شد و ناکهان یک‌کرده دیوار لغت خراب ظاهر گردید و افق را پوشاند. چون بمیان آنها رفتیم دیدیم در میان ویرانه‌های یک شهر بزرگ هستیم که بسوی شمال کشیده میشد و در جنوب جاده درختهای سبز توت و سفیدار و چنارهای بزرگ چشم را که از دیدار آن آثار عظیم فرسوده میشد راحت می‌بخشید. اینجامادر شهرهای جهان، بلخ بود. راهنمای ماهنگام بازدید خرابه‌ها که بیشتر بدست چنگیز باین حالت درآمده است گفت جای زیبایی بود، بولشویکها هشت سال پیش آنها ویران ساختند.

نگارش آقای حسین شجره

آیا محرک بیشتر جنایت‌ها و جنگها ترس است

میگویم در خانه اگر هست کس بایدت از ترس بترسید و بس

عقدہ یا غریزه ترس اگر بزرگترین محرک انسان برای بعضی کارهای ناروا از قبیل جنایت و دزدی نباشد لاقلاً در عداد مهمترین عوامل میتوان آنها بشمار آورد. اگر حوادث وحشت انگیز از قبیل جنگ را هم بتوانیم تجزیه و تحلیل کنیم باین نتیجه میرسیم که غریزه و یا عقدہ ترس حتی از علل اقتصادی هم بیشتر محرک انسان برای جنگ و خونریزی و انواع واقسام جنایات بوده است. هم اکنون رئیس جمهور امریکای تروتمند که با آندرجه از قدرت اقتصادی رسیده که پیشوائی دنیای آزاد را عملاً بعهده گرفته است در بودجه پیشنهادی بکنگره امریکا سهم زیادتری برای کمک‌های نظامی تخصیص داده است چون میترسد کشورهای دوست و آزاد جهان مورد حمله کمونیست‌ها واقع شوند و در مقابل کاخ نشینان کسرمیلین هم چون از نیروی صنعتی و تجارتمی و زراعتی عظیم امریکا می‌ترسند کرسنه‌های چین و هندوچین را بامرام اشتراکی مجهز نموده اند تا بتوانند در برابر این نیروی شگرف عظیم دنیای امریکا مقاومت نمایند.